



تأسیس کتابخانه‌ی «بهار»  
در روستای میان‌آباد طبس  
**در کویر کتاب**  
**بهارانه‌ای روید!**  
۱۴  
گفت‌وگو با «ریحانه جعفری»  
**ادبیات، زبانی**  
**بین‌المللی است**  
۶

ویژه‌ی نوجوانان، سال بیست‌ویکم، شماره‌ی ۱۰۳۷، پنج‌شنبه ۱۳ خرداد ۱۴۰۰، ۲۲ شوال ۱۴۴۲، ژوئن ۲۰۲۱، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۲۳۶ همشهری



به مناسبت روز جهانی محیط‌زیست



## دختر نوجوانی که لقب تاریخ‌ساز گرفت!

## زمین ما به آب گرم و ماساژ نیاز دارد!

● نفیسه مجیدی زاده

دوشنبه، تیرت خیلی از روزنامه‌های کشور به یک دختر نوجوان اختصاص یافت؛ دختری که به او لقب تاریخ‌ساز دادند. «یکتا جمالی»، نوجوان ۱۶ ساله اولین مدال جهانی وزنه‌برداری زنان را کسب کرد. او توانست سه مدال برنز را از مسابقات قهرمانی جوانان تاشکند از آن خود کند. یکتا جمالی متولد ۱۳۸۳ در اصفهان است و یکی از استعدادهای خوب رشته‌ی وزنه‌برداری است و راه پرنوری در پیش دارد.



دستگاه شوک، دریاچه‌ی ارومیه را احیا می‌کنیم.

\*\*\*

به گزارش برنامه‌ی محیط‌زیست سازمان ملل (UNEP)، ترمیم اکوسیستم می‌تواند اشکال گوناگونی داشته باشد؛ سبزشدن شهرها، بازسازی جنگل‌ها و باغ‌ها، پاک‌سازی رودخانه‌ها و سواحل یا حتی تغییر رژیم‌های غذایی. به همین دلیل است که سازمان‌های محیط‌زیستی جهانی شعارهای انگیزشی گوناگونی برای ترمیم اکوسیستم در نظر گرفته‌اند، از جمله:

- \* قبل از این که همه‌چیز سیاه شود، آبی و سبز را حفظ کنید.
- \* زیباترین چیز را در کل کهکشان حفظ کنیم؛ محیط‌زیست ما.
- \* آن چه را شکسته‌ایم، شفا دهیم.
- \* زمین ما به شدت به یک آب‌گرم‌درمانی احتیاج دارد.
- \* چه احساسی خواهید داشت اگر کسی همه‌ی زباله‌ها را در خانه‌ی شما بیندازد؟ و...

۱۵ خرداد (پنجم ژوئن)، روز جهانی محیط‌زیست نام دارد و موضوع امسال این روز جهانی، ترمیم یا بازسازی اکوسیستم است. ترمیم که می‌گویند، فکرمان به جاهای گوناگونی می‌رود؛ مثلاً جایی که شخصی روی یک تابلوی مهم نقاشی مثل «گل‌های آفتاب‌گردان» اثر «ونسان ون‌گوگ» تأثیر مخرب گذاشته و حالا یک کارشناس باید این تابلو را ترمیم کند. یا مثلاً وسط بازی، یکی از بچه‌ها را هول داده‌اند و حالا پایش شکسته، دستش زخمی شده و به پزشک و پرستار نیاز دارد تا درمان شود و از او پرستاری کنند. ما هم الان روی جنگل‌های سوخته، پماد سوختگی می‌زنیم. روی دریاچه‌ها و رودخانه‌های خشکیده، آب می‌ریزیم. روی بدن حیوانات آسیب‌دیده، چسب می‌زنیم. نمک را از کارون می‌بریم، هامون و هور را پر از آب می‌کنیم، با یک جاروبرقی بزرگ، تمام زباله‌های رها شده در دریاها و کوه‌ها و جاده‌ها را جمع می‌کنیم، دست و پای درخت‌های شکسته شده را گچ می‌گیریم و با یک

چه کسانی به جایزه‌ی جهانی یادبود آسترید لینگرن ۲۰۲۲ میلادی معرفی شدند؟

# ماجرای یک نامزدی کاملاً ادبی!

● نیلوفر نیک‌بنیاد



عبدالحکیم بهار

شاه‌آبادی، به‌جز افتخارات داخلی و خارجی فراوانی که در طول دوره‌ی کاری خود کسب کرده‌اند، سال‌هاست برای کودکان و نوجوانان ایرانی قلم می‌زنند و با آثارشان ارزش بیش‌تری به ادبیات کودک و نوجوان ایران اضافه می‌کنند.

هم‌چنین هر سه شخص و سازمانی که در بخش ترویج کتاب‌خوانی انتخاب شده‌اند، یعنی عبدالحکیم بهار، شهلا افتخاری و کتاب‌خانه‌های سیار کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، در رساندن کتاب به کودکان محروم ایران و تأسیس

کودک و نوجوان»، «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان» و «مؤسسه‌ی پژوهشی تاریخ ادبیات کودک».

و بالاخره می‌رسیم به نامزدهای جایزه‌ی آسترید لینگرن در سال ۲۰۲۲ میلادی.

در روزهای اخیر شورای کتاب کودک برای دومین بار «جمشید خانیان» را به‌عنوان نویسنده و «عبدالحکیم بهار» را به‌عنوان مروج کتاب و کتاب‌خوانی نامزد کرد.

انجمن نویسندگان کودک و نوجوان نیز «فریدون عموزاده‌خلیلی» را به‌عنوان نویسنده و



جمشید خانیان

اوایل خرداد هر سال، دوست‌داران ادبیات کودک و نوجوان منتظرند تا نهادهای منتخب، نامزدهای خود را برای جایزه‌ی جهانی یادبود آسترید لینگرن انتخاب کنند. قبل از این که نامزدهای امسال را با هم بررسی کنیم، بهتر است چند عبارت مبهم در جمله‌ی قبلی را توضیح بدهیم.

اولی‌اش «جایزه‌ی جهانی یادبود آسترید لینگرن» است. این جایزه هر سال از طرف دولت سوئد برگزار می‌شود و به یک فرد یا سازمان که



فریدون عموزاده‌خلیلی

«شهلا افتخاری» را به‌عنوان ترویج‌دهنده‌ی کتاب و کتاب‌خوانی معرفی کرد.

سومین نهاد، یعنی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان «حمیدرضا شاه‌آبادی» را در بخش نویسندگان و «کتاب‌خانه‌های سیار کانون» را در بخش «ترویج کتاب‌خوانی» نامزد کرد.

اما مؤسسه‌ی پژوهشی تاریخ ادبیات کودکان هنوز نامزدهای خود را معرفی نکرده است.

هر سه نویسنده‌ی منتخب، یعنی فریدون عموزاده‌خلیلی، جمشید خانیان و حمیدرضا



شهلا افتخاری

فعالیت ویژه‌ای در حوزه‌ی ادبیات کودک و نوجوان داشته باشد تعلق می‌گیرد. جایزه‌ی آسترید لینگرن یکی از بزرگ‌ترین و البته گران‌ترین جایزه‌های ادبی در دنیا است و به برنده، مبلغ پنج میلیون کرون سوئد اهدا می‌کند.

دومین عبارتی که شاید برایتان غریبه باشد «نهادهای منتخب» است. از طرف عوامل این جایزه در هر کشور، نهاد یا نهادهایی برای معرفی نامزدهای نهایی انتخاب شده‌اند. در ایران چهار نهاد مسئولیت دارند هر سال نامزدهای خود را انتخاب کنند: «شورای کتاب کودک»، «انجمن نویسندگان



حمیدرضا شاه‌آبادی



طرح: آرشیو عکس روزنامه‌ی همشهری

## به یاد روزهای شور و شیدایی

۳۲ سال از ارتحال امام خمینی<sup>ره</sup> می‌گذرد؛ از آن روزهایی که تهران یک پارچه شور و شیدایی بود. امسال هم مثل سال گذشته، مراسم سالگرد ارتحال امام<sup>ره</sup> به‌صورت حضوری برگزار نمی‌شود و برنامه‌های بزرگداشت رحلت ملکوتی امام<sup>ره</sup> به‌صورت مجازی و با سخنرانی رهبر معظم انقلاب برگزار خواهد شد.

به گفته‌ی «محمدعلی انصاری»، دبیر ستاد مرکزی بزرگداشت امام خمینی<sup>ره</sup>، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، شهرداری تهران، وزارت آموزش و پرورش و مؤسسه‌ی نشر و حفظ آثار امام خمینی<sup>ره</sup>، اقدامات و فعالیت‌های خوبی را به‌مناسبت سی‌ودومین سالگرد ارتحال امام<sup>ره</sup> انجام داده‌اند. ستاد بزرگداشت نیز اقدام به چاپ بنر با مضمون معرفی دیدگاه‌های حضرت امام خمینی<sup>ره</sup> و انتشار عکس‌های گوناگون ایشان و رهبر انقلاب کرده است و در شهرهای گوناگون، تبلیغات محیطی و هم‌چنین برنامه‌هایی در حوزه‌های مختلف با موضوع شناخت بیش‌تر ابعاد شخصیت امام خمینی<sup>ره</sup> در فضای مجازی برگزار می‌کند.

به گزارش خبرگزاری ایرنا، انصاری با تأکید بر این که امسال مراسم ۱۴ خرداد به‌صورت اجتماعات، تجمع و سخنرانی، نه در حرم و نه در هیچ‌کجای دیگر کشور برگزار نخواهد شد، گفت: «مردم و نهادهایی که به‌دنبال ایجاد بسته‌های تبلیغاتی برای سالگرد ارتحال ملکوتی حضرت امام خمینی<sup>ره</sup> هستند، بهتر است هزینه‌های آن را برای سلامت جامعه و تهیه‌ی بسته‌های کمک‌معیشتی برای اقشار آسیب‌پذیر اهدا نمایند.»



کتاب‌خانه‌های سیار کانون پرورش فکری

کتاب‌خانه در بخش‌های دورافتاده‌ی کشور نقش پررنگی داشته و دارند.

اگرچه بین نامزدهای انتخابی چهار نهاد بالا اشتراکی وجود ندارد، اما برنده‌شدن هر کدام از آن‌ها می‌تواند افتخاری بزرگ برای خودشان و برای کشورمان باشد. به همین دلیل همه‌ی دوست‌داران ادبیات کودک و نوجوان بی‌صبرانه منتظرند تا هیئت داوران جایزه‌ی جهانی آسترید لینگرن در فروردین‌ماه سال ۱۴۰۱، یکی از اسامی بالا را به عنوان برنده اعلام کند و این بار مدال این جایزه بر سینه‌ی ایران بتپد.

## همشهری

گروه ضمائم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی‌عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی توج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۲۳۰۲۳۱۰۰

و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: docharkkeh@hamshahri.org

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

hamshahronline.ir/service/Children

سر‌دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی‌زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی‌پور (مدیر داخلی

نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ فلک)، یاسمن

رضائیان (خانه‌ی فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر

نیک‌بنیاد و محمود اعتمادی (عکس)

آئلیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری

(صفحه‌آرا)، ابراهیم رستمی‌عزیزی (مسئول هماهنگی)



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیست و یکم، شماره‌ی ۱۰۳۷

پنج‌شنبه ۱۳ خردادماه ۱۴۰۰

صاحب‌امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

مدیر مسئول: نیلوفر قدیری

نمایان می‌شود. ما حقیقت‌هایی را که کشف می‌شوند مثل قطعه‌های جورچین کنار هم می‌گذاریم، اما پرده روی راز بزرگ خواهد ماند و جورچین هیچ‌وقت کامل نخواهد شد. تنها می‌توانیم به این راز عظیم نگاه کنیم و آگاه باشیم که حقیقتی پشت آن نهفته است.

همه چیز در یک لحظه‌ی معمولی اتفاق می‌افتد و این لحظه همین حالا است. همین حالا که به این حقیقت رسیده‌ام که تمام جهان یک راز است و این راز تا ابد بر ملا نخواهد شد. اما باید به آن آگاه بود. حتی اگر چشم‌هایم را ببندم و آن را نبینم، حتی اگر دلایل خودم را کنار هم بچینم، حتی اگر به جهان پشت کنم و در مسیر مخالفتش پیش بروم، آن راز هم چنان وجود دارد. آن جاست و همان جا می‌ماند. سر به مهر و پوشیده. این که من چشم‌هایم را ببندم در ذات راز گونه‌ی آفرینش تغییری به وجود نمی‌آورد.

فقط منم که خودم را از حقیقت دور می‌کنم. اما می‌توانم جسور باشم و بدانم و به راز بزرگ نگاه کنم. و حواسم به آن باشد. به لحظه‌هایی که نسیم می‌وزد و پرده را جا به جا می‌کند. می‌توانم قطعه‌های بیش‌تری از این جورچین را کنار هم بچینم. و اگر چه جورچین هیچ‌وقت کامل نمی‌شود؛ اما تصویری که می‌دهد مرا به حقیقت نزدیک و نزدیک‌تر می‌کند.



رو کرد. و از کنار این واقعیت، حقیقتی بزرگ کشف شد: جهان بزرگ‌تر است از آن چه انسان می‌بیند. در زندگی بارها و بارها برابر واقعیت‌ها قرار گرفته‌ام اما کم‌تر پیش می‌آید از واقعیت به حقیقت پی ببرم. نشانه‌ها بارها نشانم داده‌اند آفرینش آن نیست که من می‌بینم. من فقط به بخش محدودی از آن آگاه شده‌ام. زمان این حقیقت را ثابت کرد که خلقت بسیار وسیع‌تر است از آن چه به نظر می‌آید و از آن چه در ذهن می‌گنجد. وقتی به آسمان نگاه می‌کنم به خودم می‌گویم آدم‌های هزار سال پیش به همین آسمان نگاه می‌کردند و درباره‌ی آن چیزی نمی‌دانستند. اما هزار سال دیگر، بعد از ما، چه چیزهای دیگری کشف خواهد شد؟

همه چیز در یک لحظه اتفاق می‌افتد. و آن لحظه یک‌باره از راه می‌رسد. یک لحظه‌ی به‌ظاهر معمولی، وقتی در همیشگی‌ترین حالت زندگی هستم. حقیقت‌های بسیاری در جهان وجود دارد که از ما پوشیده شده است. اما هر کس بخواهد آن‌ها را کشف کند حتماً به بخش بزرگی از آن می‌رسد. مسیر کشف حقیقت همیشه از راه‌های سخت می‌گذرد، از موانع بسیار. و شاید بارها در مسیر فکر کنم که این حقیقت کشف‌ناشدنی است، اما بالاخره اتفاق می‌افتد. چه کسی فکر می‌کرد روزی انسان آسمان بالای سرش را کشف کند؟ روزهای بسیار طولانی انسان فکر می‌کرد آسمان سقف است و دیگر هیچ. اما در همه‌ی آن روزها آسمان بالای سر او

## حتی اگر چشم‌هایم را ببندم

● بهار کاشی

دنیا و تمام خلقت درونش شبیه به رازی بزرگ است. رازی بزرگ که پرده بر آن انداخته شده است. گهگاه در لحظه‌ای که شبیه به لحظه‌های دیگر است، نسیم می‌وزد و گوشه‌ای از پرده به پرواز درمی‌آید. گوشه‌ای از حقیقت

سیاره‌های دیگر حیات وجود داشته باشد. آیا هزار سال دیگر حقیقت‌های دیگری از آفرینش کشف خواهد شد که ما امروز به آن‌ها آگاه نیستیم؟ زمان نشان داده که باید همین‌طور باشد.

آن روزها آدم‌ها به آسمان نگاه می‌کنند و درباره‌ی ما آدم‌های هزار سال قبل چه می‌گویند؟ می‌گویند هزار سال پیش آدم‌ها فقط می‌دانستند که سیاره‌ها و کهکشان‌های دیگری هم هستند و با خودشان فکر می‌کردند شاید در

گسترده بود. ستارگان و سیاره‌ها وجود داشتند. کهکشان‌های دیگر به حیات خود ادامه می‌دادند و شاید موجوداتی در سیاره‌های بسیار دور زندگی می‌کردند. اما زمان، واقعیت را نشانمان داد. سفرهای فضایی بعد تا‌ه‌ای از جهان را

## معجزه در خانه‌ی من است

● یاسمن رضائیان

آن جنبه این فصل از سال به کشور آمده بود. اما در نهایت گفتند که همیشه اتفاق‌های پیش‌بینی نشده در هواشناسی رخ می‌دهد. آن روز یقین پیدا کردم که تو هر آن چه بخواهی می‌توانی انجام بدهی. تو در لحظه‌ای اراده می‌کنی و معجزه خلق می‌کنی. معجزه‌های که علم از آن شگفت‌زده می‌شود و آن را به استثناها ربط می‌دهد.

هنوز هم وقتی به آن مرداد بارانی فکر می‌کنم لبخند بزرگی در قلبم می‌نشیند. توانایی تو از تصور فراتر است. در یک آن همه چیز را تغییر می‌دهی. تو می‌توانی و من دلم به همین یک صفت تو تا ابد خوش است. فقط کافی است بخواهی و مصلحتت بر اتفاقی قرار بگیرد. دیگر کاری به روال همیشگی نداری. آن چه را اراده کرده‌ای خلق می‌کنی. و شاید برای همین باشد که تابستان را دوست دارم.

روزهای گرم و آفتاب، ناخودآگاه مرا یاد معجزه‌ی آن سال می‌اندازند. و شاید برای همین است که از تماشای باریکه‌های نوری که روی فرش‌های خانه افتاده‌اند دلم آرام می‌شود. انگار که معجزه در چند قدمی من است، در خانه‌ی من. می‌توانم هر لحظه منتظر باشم معجزه را رقم بزنم و باران اجابت را ببارانم.

بارد؟ خدا که می‌تواند، پس چرا باران نمی‌باراند که هوا خنک شود؟» و مامان گفته بود: «بله، خدا می‌تواند هر کاری بخواهد انجام بدهد؛ اما اگر این‌طور باشد روال زندگی دنیا به هم می‌ریزد و دیگر هیچ چیز سر جایش نیست.» و این حرف کاملاً منطقی بود. قبول کرده بودم که می‌توانی و بنابر نظم آفرینش چنین کاری نمی‌کنی.

اما یک‌بار در تابستان باران بارید. بارانی ریز و یکریز. مرداد بود. روزهایی که حتی نسیم هم نمی‌وزید. همه چیز در یک چشم به هم‌زدن اتفاق افتاد. دیدم که ردپای آفتاب از روی فرش‌ها پاک و خانه کمی تاریک‌تر شد. بعد هم صدای رعد و برق. یک لحظه فکر کردم باید اشتباه شنیده باشم. باید صدای دیگری باشد. اما بعد صدای باران آمد. قطره‌هایی که تندتند خودشان را به پنجره می‌زدند. انگار از این‌که در فصلی غیرمنتظره به دیدار ما آمده بودند هیجان داشتند. شاد بودند و می‌خندیدند.

به سمت پنجره دویدم. انگار پاییز باعجله کوله‌بارش را بسته بود و از جغرافیایی دور خودش را به این‌جا رسانده بود. پنجره را باز کردم. هوا بوی آب‌انگشته بود. معجزه بود. آن شب اخبار هواشناسی اعلام کرد بارش آن‌روز در سال‌های اخیر بی‌سابقه بوده است. جنبه‌ای از جنوب وارد کشور شده بود. آن‌ها نمی‌دانستند چرا



تصویرگری: کیت وین

برای شهادت امام صادقؑ

## کبوترهای پیام‌آور

● اوکتای فراغی

یاکریم‌های خاکستری بقیع

کبوترهای پیام‌آورد؛

آن چه را سال‌ها پیش تعلیم دادی

امروز به ما نیز رسانده‌اند.



شاید آفتاب تابستان بیش‌تر از هر چیز دیگری پاییز را به یادمان بیاورد. وقتی زمان به سمت روزهای گرم پیش می‌رود بیش‌تر از همیشه به یاد باران می‌افتیم. کودک که بدم یک‌بار از خودم پرسیده بودم: «چرا در تابستان باران نمی‌بارد؟»

قُلْ إِنَّ اللَّهَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يُنَزِّلَ آيَةً  
بگو: یقیناً خدا قدرت دارد که معجزه‌ای انظیر آن چه آنان درخواست دارند [نازل کند].  
بخشی از آیه‌ی ۲۷ سوره‌ی انعام  
ترجمه‌ی حسین انصاریان

## تأسیس کتابخانه‌ی «بهار» در روستای میان‌آباد طبس



● گزارش و عکس: سیدسروش طباطبایی پور

و شین و قاف حضور دارند، خودش را جا کند، در این پروژه‌ی معنوی هم رد عشق را گرفت و گزارشی عاشقانه از آن تهیه کرد که پیش روی شماست. گزارشی از تأسیس کتابخانه‌ی کودکان و نوجوانان «بهار» در روستای میان‌آباد، از توابع عشق‌آباد طبس!

کتاب و قفسه و فضایی مناسب برای چیدمان کتاب‌ها احتیاج ندارد؛ عامل اصلی این پروژه‌ی ارزشمند، عشق بود؛ عشق به فرهنگ، عشق به آگاهی و عشق به سرمایه‌های اصلی هر روستا؛ یعنی کودکان و نوجوانان! هفته‌نامه‌ی دوچرخه، از آن جا که دوست دارد هر کجا عین

آغاز ماجرا، اتفاقی غم‌انگیز بود؛ در گذشت پدر یک خانواده! اما به سرانجامی پر نشاط ختم شد؛ تصمیم بازماندگان برای تأسیس کتابخانه‌ی روستایی مخصوص کودکان و نوجوانان به جای برگزاری مراسم ختم! اما ماجرا به این راحتی‌ها هم نبود. یک کتابخانه، تنها به

دیدارها تازه شد.  
\*  
همه مشغول کار بودند؛ قرار بود شنبه، کتابخانه افتتاح شود و همه بی‌قرار! به‌خصوص بچه‌هایی که بو برده بودند این‌جا چه خبر است و گاهی به بهانه‌های الکی مثل آب‌بازی، از جلوی در کتابخانه روستا که درست از جلوی در کتابخانه می‌گذشت، روان می‌شدند و دستی تکان می‌دادند و لبخندی می‌زدند.  
گچ‌کاری تمام شده و فرمانده، مشغول ساختن رنگ بود. رییس کتابخانه، یعنی «هریم علیپور» از صد متر آن طرف‌تر، فلاسک چای را به همراه مخلفات، از خانه‌شان آورد و با لهجه‌ای زیبا، به من، نه‌خسته‌ای گفت و چای تعارف کرد. خجالت می‌کشیدم فنجان چای را بردارم؛ آخر همه لباس کار به تن داشتند و من نه‌از تاریکی یکی از اتاق‌های کتابخانه استفاده کردم و بعد از پوشیدن لباس کار، غلطک به دست، آماده‌ی رنگ‌آمیزی شدم. علیپورها می‌گفتند: «یک دیوار زرد، یکی آبی، و دیگری سبز! دیوار کتابخانه هم باید بخندد و شاد باشد.» تا نیمه‌های شب، غلطک‌ها روی دیوار خشتی روان شدند و رنگین‌کمانی از رنگ پدید آوردند.

پلنگ‌های آسیایی که فهمیدم در کنار شترها و قوچ‌های این منطقه زندگی می‌کنند و از بودن در این بیابان لذت می‌برند.  
\*  
حدود شش عصر، به میدانی رسیدم که جامی در میان خود داشت و توی جام، کلی سیر بود. انگار نماد عشق‌آباد و روستاهای اطرافش، همان سیر بود. هر چه زنگ زد عباس آقا، فرمانده گروه، تحویل نگرفت. البته نه از سر بی‌وفایی که از سر پرصدايي! انگار در خانه‌ی خشتی که قرار بود به ساختمان کتابخانه تبدیل شود، درست باز و بسته نمی‌شد و فرمانده به‌همراه حسن علیپور، در راز جا کنده و مشغول فرز‌کاری بودند. وقتی آدرس دقیق دادند، من هم در محل کتابخانه‌ی بهار حاضر شدم و

از توجه به مسیر باز می‌داشت و گاهی هم باعث می‌شد میخ‌کوب شوم. تابلوی «منطقه‌ی حفاظت‌شده‌ی توران» اولین لحظه‌ای بود که به من و کتاب‌ها فرمان ایست داد؛ و از میان کتاب‌ها، کتاب «ستم و سهراب» چاپ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، ما را یاد گذشته‌های دور انداخت و کمی برایمان شاهنامه خواند. دومین توقف گاه بیابانی، وقتی بود که دو فروند عقرب بی‌ترمز، پریدند وسط جاده و تلک و پلک، بدون این که به چپ و راست نگاه کنند، از عرض جاده گذشتند. در توقف دوم، کتاب «عقرب‌های کشتی بمبک» نوشته‌ی «فرهاد حسن‌زاده» و چاپ نشر افق از جعبه بیرون پرید و خودی نشان داد.  
گفتم کانون و افق، یاد این افتادم که

دل به کویر زدم. حدود سیصد کیلومتر، هیچ آبادی‌ای به چشم نمی‌خورد؛ حتی آدمی‌زادها هم از ترس جانشان، هر نیم‌ساعت به نیم‌ساعت از جاده‌ی بیابانی توران می‌گذشتند و خلاصه در بخش‌های قابل توجهی از مسیر، تنها من بودم و جاده که آن هم گاهی به‌خاطر خواب‌نرفتن من، می‌چپ و راست می‌شد.



ساعت شش صبح استارت عجیب و غریب اتومبیل به صدا درآمد و در چشم‌برهم‌زدنی مرا در جاده‌ی امام‌رضاء قرار داد؛ ۱۲ ساعت راه پیش رو بود که نیمی از آن در میان شهرها و کوه‌ها و دشت‌ها، همراه با دار و درخت می‌گذشت؛ و نیمی از آن در دل کویر، بدون کوه، بدون درخت؛ از بیابانی خشک که تنها خارهایش پرچم زندگی را بالا نگه داشته بودند و البته انگار چند نفر شتر و گروهی قوچ و بز مژه و دم‌جنبانک و... همین!

کتاب‌ها را بار ماشین من کرده بودند تا آن‌ها را با آرامش، به روستا برسانم؛ آخر همراه کتاب‌ها، کلی شیر و پلنگ و خرس و آدم‌های جورواجور هم بودند که دلشان می‌خواست از بچه‌های میان‌آباد، دلبری کنند، پس باید هوای دست‌اندازا و چاله‌چوله‌های جاده را داشته باشم. با سرعت مجاز می‌راندم و گاهی هم به‌جای شجریان و چاووشی، پخش ماشین را خاموش می‌کردم و خودم می‌خواندم. همراه با کتاب‌ها از پاکدشت به گرمسار رسیدیم و سمنان و دامغان و شاهرود را هم پشت سر گذاشتیم. پس از میامی، باید از جاده‌ی اصلی خارج می‌شدیم. بوی کویر، عین بوی دریا و سوسه‌انگیز است، هر دو بزرگاند و دل‌فریب! بسا این تفاوت که در یکی موج آب، روی آب سوار می‌شود و در دیگری موج آتش روی آتش!

\*  
به فرمان فرمانده گروه، «عباسعلی سپاهی‌یونسی»، شاعر کودک و نوجوان، نیم‌ساعتی با صدای بلند در استراحت‌گاه ابتدای جاده‌ای که قرار بود مرا از «بیارجمند» بگذراند، خوابیدم؛ البته با صدای بلند خروپف خودم! و سر‌حال،



دماسنج



کتاب‌ها از دو انتشاراتی فعال حوزه‌ی کودک و نوجوان، یعنی انتشارات کانون پرورش فکری و نشر افق خریداری شدند که هر دو انتشارات، وقتی رد عشق را در نفس سفارش دهنده یافتند، تخفیف‌های عاشقانه‌ای هم دادند. از ترس، تنها جایی که اصلاً فکر توقف به ذهنم نرسید، پای تابلوهایی بود که زیر عکس پلنگ، نوشته بودند: «خطر خورده‌شدن توسط پلنگ!»

در مسیر، مشتاق دیدن کسانی بودم که عزمشان را جزم کرده بودند تا برای انتشار آگاهی‌قدمی بردارند؛ آن هم در روستایی کویری! به فرمانده که ارادت داشتیم؛ اما با خانواده‌ی زیبایی «علیپور» که قرار بود کتاب‌دار روستا شوند، افتخار آشنایی نداشتم؛ و همین‌طور دلم می‌خواست هر چه زودتر بچه‌های کتاب‌خوان روستا را ببینم. شوق رسیدن به مقصد، گاهی مرا



مریم علیپور

تولد کتاب‌خانه‌ی بهار در میان آباد، اما ماجرای دیگری داشت. مریم علیپور، کارشناسی ارشد را در رشته‌ی مشاوره به پایان رسانده و دو سالی است که معلم بچه‌های کلاس اول و دوم روستاست. او هم از کودکی عاشق کتاب بود: «مدتها بود که دلم می‌خواست بچه‌های روستا از نزدیک با شاعران و نویسندگان آشنا شوند؛ و البته دوست داشتم اهالی ادبیات هم روستای ما را بشناسند. به همین خاطر تلاش کردم تا از طریق فضای مجازی با برخی از آن‌ها ارتباط برقرار کنم. معمولاً هم وقتی در جریان ماجرا قرار می‌گرفتم، خیلی خوب برخورد می‌کردند و برای بچه‌های روستا و از طریق شبکه‌های اجتماعی، شعر و داستان می‌خواندند و گاهی هم به آدرس خانه‌ی ما، کتاب‌هایشان را می‌فرستادند تا آن‌ها را برای بچه‌ها بخوانم.

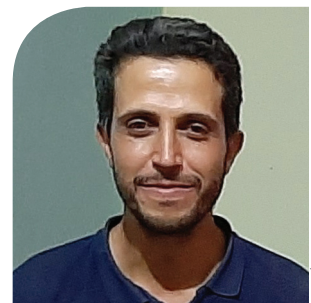
گاهی تعداد کتاب‌ها زیاد بود و چون جایی برای نگهداری نداشتیم، آن‌ها را به بچه‌ها اهدا می‌کردم. تا این که یک بار با آقای سپاهی یونسی تماس گرفتم و قرار شد یکی از شعرهایشان را برای بچه‌ها بخوانند و با صدای خودشان بفرستند. در همین میان از علاقه‌ی خودم و همسرم به کتاب‌گفتم و این که تلاش ما بر این است که بچه‌های روستا را هم به خواندن علاقه‌مند کنیم.

می‌دانستم که ایشان یکی از اعضای گروه خیر «کارهای خوب» هستند و در زمینه‌ی تأسیس کتاب‌خانه‌های روستایی فعال هستند. وقتی از نیت ما آگاه شدند، به من اعلام کردند که خانواده‌ی در تهران، نذری فرهنگی دارند و دلشان می‌خواهد حدود هزار جلد کتاب، به مجموعه‌ای روستایی اهدا کنند. شنیدن این خبر، ما را خیلی خوشحال کرد و از همان روزها که حوالی عید نوروز بود، دنبال محلی گشتیم برای تأسیس کتاب‌خانه؛ که خدا کمک کرد و همه چیز جفت و جور شد و این شد که می‌بینید.

تا به حال در عمرم، دامدار و کشاورزی به این علاقه‌مندی و متعهدی ندیده بودم. او هم پس از فراغت از تحصیل در رشته‌ی کارشناسی حسابداری، موقعیت‌های شغلی مناسبی را در تهران، یزد و شهرهای دیگر تجربه کرده، اما برای آبادانی میان آباد، همه‌ی آن‌ها را رها کرده بود. در طول چند روزی که کار راه‌اندازی کتاب‌خانه‌ی بهار طول کشید و ما مهمان خانواده‌ی علیپور بودیم، تا صبح‌علی الطلوع می‌شد، حسن خان، عین برق از خواب می‌پرید و می‌گفت: «وای گاوم... گاوم... وقت دوشیندنش رسیده، باید بدوم... نکنه گاوم اذیت بشه...» و دو ساعت بعد عین برق از جا می‌جهید که: «وای گوسفندام... ساعت چراشون شده و باید

ببرمشون دشت...» و این وای‌های آن‌قدر در طول روز اتفاق می‌افتاد که گاهی به گاو و گوسفندان حسن خان، حسودی می‌کردم. البته ناگفته نماند که او هم مثل همه‌ی اهالی روستا، مهمان‌نواز بود و شیر صبحانه و گوشت ظهرانه و شام شبانه‌مان در آن سه روز برقرار بود.

او گفت: «یک‌روز، بعد از چندین بار گفت‌وگوی تلفنی، آقای یونسی از مشهد،



امیر یونسی

سری به روستا زدند و وقتی از علاقه‌ی ما از نزدیک خبردار شدند، قرار شد برای کتاب‌خانه‌ی دنبال محل مناسبی بگیریم. موضوع را با گروهی از اهالی مطرح کردیم تا این که «غلام حسین رجب‌پور»، یکی از اهالی روستای میان آباد، به ما اعلام کرد که دلش می‌خواهد خانه‌ی خشتی‌اش را که سال‌ها بلااستفاده مانده، به کتاب‌خانه اهدا کند. همه‌ی اتفاق‌های خوب، دست

سبیل‌زدگان، رستم سیستان و بلوچستان. البته خدا را شکر، خود سبیل، خیلی خسارت جانی و مالی نداشت، اما سبیل کمک کرد تا محرومیت این منطقه بیش‌تر به چشم بیاید. در آن یک هفته، کمیوهای فراوانی وجود داشت، اما کمبودی که بیش‌تر به چشم من می‌آمد، نبود کتاب بود! احساس می‌کردم این هدیه، تنها چیزی است که قدرت دارد تا نسل آینده‌ی این منطقه را تغییر دهد و باعث رشدشان شود. همان‌جا به ذهنم رسید که چرا بچه‌های این منطقه نباید کتاب داشته باشند؟

الگویی هم از دوست عزیزم، «عبدالحمید بهار» در ذهن داشتم که کار تأسیس کتاب‌خانه‌ی روستای «رمن» را از خانه‌ی خودش و از صفر شروع کرد. خلاصه به این نتیجه رسیدم که در روستایی که کتاب‌خانه ندارد، می‌توان

او ساعت دوازده شب شنبه، بلیت قطار داشت تا به مشهد بازگردد. کارهای دوچرخه هم حسابی مانده بود و من هم باید خودم را فردا به تهران می‌رساندم. تمام تلاشمان را کردیم تا عصر شنبه، کتاب‌خانه افتتاح شود. آخرین قفسه‌ها را هم تا ساعت شش عصر، به دیوارهای خشتی کتاب‌خانه نصب کردیم و لحظه‌ی باشکوه انتقال کتاب‌ها به کتاب‌خانه آغاز شد.



بدون کمک گرفتن از دستگاه‌های دولتی و با کمک اهالی و خیرین، برای بچه‌ها کتاب‌خانه‌ای ساده تأسیس کرد...»

فرمانده که از جدا کردن میخ پالت‌های چوبی، حسابی خسته شده بود، قبل از این که برای ساختن قفسه‌های چوبی، مشغول شود، زیر سایه‌ی درخت توت کنار کتاب‌خانه نشست و ادامه داد:

«به این نتیجه رسیدیم که برای راه‌اندازی کتاب‌خانه‌ی روستایی، باید سه عامل اصلی وجود داشته باشد:

۱. پیدا کردن آدمی عاشق از میان اهالی روستا که حاضر باشد بدون چشم‌داشت و داوطلبانه، در مسیر ترویج کتاب و آگاهی برای بچه‌های روستا، قدم بردارد.
۲. اختصاص یک چهار دیواری ساده برای محل کتاب‌خانه.
۳. راه‌اندازی و تجهیز کتاب‌خانه با استفاده از ساده‌ترین ابزار ممکن.»

ماشین را جلوی در کتاب‌خانه پارک کردم تا کتاب‌ها را دسته‌دسته، به خانه‌ی جدیدشان هدایت کنم. بچه‌هایی که به عشق افتتاح کتاب‌خانه دور هم جمع شده بودند، آمدند کمک!

عین قطار، از صندوق عقب ماشین تا قفسه‌های داخل کتاب‌خانه ایستادیم و دست‌به‌دست، سوت‌زنان و پای کوبان،



عباسعلی سپاهی یونسی

کتاب‌ها را روی شانه‌ی قفسه‌ها نشاندم و موهای کتاب‌ها را نوازش کردیم. هنوز برق چشمان قطار بچه‌های روستا را فراموش نمی‌کنم؛ بچه‌هایی که تا دسته‌ی جدید کتاب، روی دستشان می‌نشست، فریاد می‌زدند: «وای کوتی کوتی...»، «گرو فالور و ببینین بچه‌ها...»، «سهراب سپهری رو عشقه...»

بچه‌ها هنوز توی کتاب‌خانه جمع نشده بودند، عین پروانه دور خانم علیپور می‌گشتند که: «خانوم... امروز هم می‌تونیم کتاب امانت بگیریم...»

بچه‌ها روی موکت‌های نو کتاب‌خانه نشستند تا فرمانده، برایشان شعر بخواند و قصه بگوید؛ موکت‌هایی که شبیه قالی سلیمان، قرار بود آن‌ها را به شهر آرزوها ببرد. بچه‌ها در مسابقه هم شرکت کردند و کتاب‌به‌دست، شیرینی خوردند و خندیدند.

سپاهی یونسی، اهل کوه است و دوچرخه‌سواری. در کویر، شعری کوهستانی هم برای بچه‌ها خواند که شنیدنی است:

در دلم رفتنی جوانه زده است  
کوله‌ام را دوباره می‌بندم  
کوه یعنی دوباره می‌رویم  
کوه یعنی دوباره می‌خندم  
باز از لابه‌لای ماشین‌ها  
باز از کوچه‌های خسته و تنگ  
می‌پریم چون عقاب کوهستان  
می‌روم سمت قله‌های قشنگ  
تکیه‌دادن به صخره‌های سنگین  
لذتی شاعرانه و سرشار  
چای خوردن کنار بوی علف  
لحظه‌ای قشنگ و بی‌تکرار  
دوست دارم هنوز دنیا را  
چون که صحرا و کوه هم دارد  
بین این روزهای تکراری  
ساعت باشکوه هم دارد



برای نویسنده و مترجم شدن، باید بسیار کتاب بخوانیم؛ کتاب‌های خوب. ما آن قدر عمر نداریم که بخواهیم کتاب بد بخوانیم. از نویسندگانی کتاب انتخاب کنیم که حرفی برای گفتن دارند. می‌توانیم از روی نقد کتاب‌ها، این نویسنده‌ها را شناسایی کنیم. خوب است نوجوانان دور هم جمع شوند و داستان‌هایی را که نوشته‌اند برای هم بخوانند تا نقد شود. تماشای فیلم هم می‌تواند خیلی کمک کند؛ البته فیلم خوب! موسیقی خوب، تابلوهای نقاشی خوب و هر چیز هنری خوبی، می‌تواند ذهن ما را تحریک کند که جور دیگری نگاه کنیم. اگر هم بتوانند آثارشان را برای نشریات مناسب سنشان بفرستند که بسیار عالی است.

اگر قرار باشد عزیزترین کتابتان را انتخاب کنید، کدام را اسم می‌برد؟ واقعاً کار سختی است. نزدیک به ۱۰۰ جلد کتاب از من چاپ شده و همه را دوست دارم. مثلاً از «ران روی»، «میشل توری»، «مگان مک دونالد»، چندین جلد کتاب ترجمه کرده‌ام و مدت‌ها با شخصیت‌هایشان زندگی کرده‌ام. کتاب‌های «جون بی جونز»، «مجبورم نکن لبخند بزنم» و «مادرم ازدواج کرد» را که از خانم «باربارا پارک» ترجمه کرده‌ام، از محبوب‌ترین کتاب‌هایی بود که انتخاب کردم. خودم هم کتابی دارم که البته هنوز منتشر نشده و مشغول بازنویسی‌اش هستم. شخصیتی به اسم «پونه» در داستان هست که بیماری سختی گرفته و موهایش می‌ریزد. در زمان نوشتنش واقعاً حال خوبی نداشتم.

به ترجمه‌ی آثار خودتان به زبان‌های دیگر هم فکر کرده‌اید؟ بله فکر کرده‌ام و باید این اتفاق بیفتد. نه فقط برای من، برای همه‌ی نویسندگانی که سال‌هاست در این حوزه فعالیت می‌کنند. در این زمینه خیلی فقدان داریم. چون آثار ما به زبان‌های دیگر ترجمه نمی‌شود، ادبیات کشورمان به‌جایی نمی‌رود و ما را نمی‌شناسند. یکی از بهترین روش‌ها برای این که کشوری خودش را به جهان معرفی کند، ادبیات است. در واقع ادبیات، زبانی بین‌المللی است. باید کتاب‌هایمان به زبان‌های دیگر ترجمه شود تا فرهنگمان را بفهمند. باید بخوانند تا بدانند برخلاف چهره‌ای که از ایران نشان داده شده، با صلح‌دوستیم و آرامش و نظم را دوست داریم.



گفت‌وگو با «ریحانه جعفری»، نویسنده و مترجم کتاب‌های کودک و نوجوان

## ادبیات

# زبانی بین‌المللی است

• نیلوفر نیک‌بنیاد

استفاده می‌شود. دوم این که باید به زبان مقصد، یعنی فارسی هم مسلط باشد. باید ادبیات ایران را بشناسد، کتاب‌های کلاسیک و ادبیات معاصر را هم خوانده باشد. سوم این که از ادبیات جهان مطلع باشد و آن‌ها را بخواند. چهارم این که کار مترجمان دیگر را هم بخواند. باید مترجم‌ها با هم در ارتباط باشند تا به‌عنوان مثال سه نفر هم‌زمان یک کتاب را بیرون ندهند.

برای نویسنده شدن چه باید کرد؟

ناشرها کتاب‌های فراوانی را برای ترجمه به من پیشنهاد می‌کنند، اما وقتی این فرآیند را انجام می‌دهم و می‌بینم که نمی‌توانم با جهان نویسنده ارتباط برقرار کنم، پیشنهادها را رد می‌کنم.

**اگر نوجوانی بخواهد در آینده مترجم خوبی شود، باید چه کارهایی انجام دهد؟**

اول این که باید زبانی را که می‌خواهد از آن ترجمه کند به خوبی بشناسد؛ آن هم نه فقط زبان نوشتار، بلکه زبان عامه و اصطلاحات و واژگانی که در زبان عامه

مطلقاً چنین کاری نمی‌کنم! چون یکی از مسائل مهم برای من در ترجمه، اخلاق است. مخصوصاً که خودم می‌نویسم و می‌دانم چه قدر در نوشتن، وسواس وجود دارد تا فرآیند نگارش یک داستان صورت بگیرد. آنگاه که نویسنده‌ی خارجی هم چنین زحمتی کشیده تا داستانش را بیافریند و به‌هیچ‌وجه در داستانش دخل و تصرف نمی‌کنم و جهانی را که او آفریده به بهترین شکلی که خود او نوشته، به زبان فارسی ترجمه می‌کنم.

**درک جهان بینی نویسنده از روی آثارش باید کار دشواری باشد. چه‌طور انجامش می‌دهید؟**

در انتخاب کتاب‌ها و نویسنده‌ها خیلی دقت می‌کنم. چه بسا روزها و هفته‌ها در اینترنت می‌گردم، صحبت‌هایم، حضورش در مدارس و جشن امضاها، گفت‌وگوها، قصه‌گویی‌هایم و هراتفاق دیگری را می‌بینم و می‌خوانم و صدایش را گوش می‌کنم تا ببینم برایش چه چیزی مهم است. لحن خواندن، تأکید بر کلمات و آهنگ صدایش را به دقت گوش می‌کنم تا جهانانش را به خوبی دریابم. معمولاً

اگر کتاب خوان هستی و به کتاب‌خانه تان نگاهی بیندازید، احتمالاً اسم او را روی چند جلد از کتاب‌هایتان می‌بینید. «ریحانه جعفری»، از آن نویسندگانی است مترجم‌های حرفه‌ای و پرکار است که هر کودک و نوجوان کتاب‌خوانی، دست‌کم یک‌بار کتابی از او خوانده؛ مجموعه‌های «استینک»، «جون بی جونز»، «مجبورم نکن لبخند بزنم»، «بابای پرندگی من»، «چشم‌های سبزی‌هی‌ها ما»، «پسری که با پیراناها شنا کرد» و...، تنها چند مورد از کتاب‌هایی است که نام او روی جلد آن‌ها خودنمایی می‌کند. همین ویژگی می‌تواند موضوع جالبی برای یک گفت‌وگوی دوچرخه‌ای باشد.

**به تازگی چه کتابی برای نوجوانان کار کردید؟**

«پسری که با پیراناها شنا کرد» نوشته‌ی «دیوید آلموند» که نشر هوپا آن را منتشر کرده است. داستان پسری به نام «استنلی» است که در تصادف، پدر و مادرش را از دست داده و با عمو و زن عمویش زندگی می‌کند. تغییرشغل عمویش باعث می‌شود زندگی استنلی به‌هم بریزد و از خانه برود. او به سفری می‌رود که برایش سراسر آگاهی است و به پیش جدیدی می‌رسد.

**کتاب دیگری هم در دست انتشار دارد که وعده‌اش را به مخاطبان دوچرخه بدهید؟**

بله، کتاب «حکایت اسب ابری» را به انتشارات هوپا تحویل داده‌ام و به‌زودی منتشر می‌شود. این کتاب، اسطوره‌ها را در جهان شخصیت اصلی داستان مطرح می‌کند و بسیار جالب است. کتابی هم در انتشارات شهرقلم دارم و ماجرای دختری است که تا کلاس پنجم در خانه درس خوانده و حالا می‌خواهد به مدرسه برود و هویت خودش را به دیگران اثبات کند.

**شما، هم نویسنده‌اید و هم مترجم. کدام را بیشتر دوست دارید؟**

این که آدم، هم بنویسد و هم ترجمه کند، خیلی متفاوت است با زمانی که صرفاً یکی از این دو را انجام بدهد. طبیعتاً جهان داستانی در نگاهش به ترجمه تأثیر می‌گذارد و همین‌طور خوانش کتاب‌هایی به زبان اصلی و درک جهان نویسنده‌های خارجی، خیلی به نویسنده کمک می‌کند تا جور دیگری ببیند. وقتی شما کتابی را به زبان اصلی بخوانید، خیلی متفاوت است با زمانی که همان کتاب را به زبان مادری‌تان بخوانید. چون به‌جز دانش زبان، نکات دیگری هم هست که در ترجمه باید رعایت شود، اما متأسفانه در خیلی از کتاب‌های ترجمه‌شده به زبان فارسی می‌بینیم که دخل و تصرف کرده‌اند و جهان داستانی نویسنده را همان‌طور که بوده، به مخاطب منتقل نکرده‌اند.

**یعنی این که شما نویسنده هستید، باعث نمی‌شود در کتاب‌هایی که ترجمه می‌کنید کمی دست ببرید؟**



شعرنوردی

# غافل‌گیری در پایان‌بندی شعر

● حسین تولانی

یکی از شگردهای مهم موفقیت شعر کوتاه، غافل‌گیری در پایان‌بندی آن است. البته یک یادآوری مهم؛ شعر کوتاه با جمله‌ی قصار و عبارت کوتاه حکیمانه و فلسفی فرق می‌کند. شعار نیست، بلکه همه‌ی ویژگی‌های یک شعر کامل را دارد، فقط کوتاه‌تر از بقیه‌ی انواع شعر است.

حالا برگردیم به بحث؛ غافل‌گیری یعنی شعر کوتاه، ناگهان با ضربه‌ای به ذهن مخاطب تمام شود، به طوری که مخاطب در یک لحظه و در سطر پایانی، با کشف شاعرانه غافل‌گیر شود، تناسب‌ها و ارتباط‌های اجزای شعر را به شکل غیرمنتظره‌ای دریابد و شعر در ذهنش ادامه پیدا کند. این کشف که در سطر پایانی یا نیمه‌ی دوم شعر قرار دارد، می‌تواند در تمام اجزا و عناصر شعر اتفاق بیفتد؛ در اندیشه، خیال، عاطفه و...

به بیان دیگر شاعر از سطر آغازین، هوشمندانه زمینه‌سازی می‌کند تا در سطر پایانی ضربه‌ی نهایی را بزند. شعر معروف زیر را بخوانید:

آخرین برگ سفرنامه‌ی باران این است

که زمین

چرکین است.

محمد رضا شفیعی کدکنی

در آغاز شعر، شاعر با تصویری از باران، آن را به مسافری تشبیه کرده که مسیر آسمان تا زمین را طی می‌کند و وقتی به زمین می‌رسد، آخرین برگ سفرنامه‌اش را می‌نویسد. تا این جا روایت خیال‌انگیز این مسافر را داریم، اما با آمدن کلمه‌ی «چرکین»، تصویری از آلودگی در ذهن تداعی می‌شود که در نقطه‌ی مقابل پاکی باران است. آلودگی، نشانه‌ای است برای توصیف اوضاع ناپه‌نجان زمین و... و همه‌ی این‌ها اندیشه‌ی شعر را تشکیل می‌دهد. بنابراین شاعر در پایان با کشفی در تصویر و ضربه‌ی موسیقایی در هم‌قافیه شدن «این» و «چرکین»، آن ضربه‌ی غیرمنتظره را فرود می‌آورد و شعرش را در ذهن مخاطب ادامه می‌دهد.

غافل‌گیری در پایان‌بندی شعر، شگردی است برای این که به مخاطب بگویم شعر نه تنها به پایان نرسیده، بلکه تازه شروع شده و تو در ذهنت آن را دنبال کن! در شعر کوتاه زیر از منصور اوجی، نمونه‌ی درخشانی از غافل‌گیری در پایان‌بندی شعر را می‌بینیم:

گفتم بهار کو؟

تابوتی در غروب نشانم داد

بر شانه‌های مردان

در شیون زنان

بالالهای که سرخ و سراسیمه رسته بود

از لای درز آن...

از ابتدا تا میانه‌ی شعر، حتی تا سطر یکی مانده به آخر، زمینه‌چینی شده، برای فرود آمدن ضربه در سطر پایانی. شاعر چند کار را با هم انجام داده؛ نخست، می‌پرسد بهار کجاست؟ و بعد مخاطب را به دنبال پاسخ تا سطر پایانی می‌کشاند و شکاف و درز کوچکی را نشان می‌دهد که در آن رویش اتفاق افتاده است. به این ترتیب مفهوم وسیع بهار را در رویشی کوچک تفسیر می‌کند. نگاه اندیشمندانه‌ی شاعر به بهار، سرشار از امید و زندگی است که آن را در تصویری از تابوت (نماد مرگ) جا داده است. (تضاد)

شگرد غافل‌گیری در پایان‌بندی شعر می‌تواند در زمینه‌ی تصویرسازی، اندیشه، بازی‌های زبانی و ترکیبی از این‌ها اتفاق بیفتد. در شعرهای کوتاه شمس لنگرودی، قیصر امین‌پور، گروس عبدالملکیان و... نمونه‌های زیبایی از پایان‌بندی‌های غافل‌گیرکننده وجود دارد. حتماً آن‌ها را بخوانید. مثل نمونه‌ی زیر که ضربه‌ی ناگهانی را در تصویر و عاطفه و اندیشه با هم نشان داده است:

به شانه‌ام زدی

که تنهایی‌ام را تکانده باشی

به چه دل خوش کرده‌ای؟

تکاندن برف

از روی شانه‌های آدم‌برفی!

گروس عبدالملکیان



عکس: نگار فرهمند

گل‌ها روی قالی نشسته‌اند  
یا  
قالی در گلستان جا خوش کرده است؟  
عشقت در دلم ریشه کرد  
یا من در سایه‌ی عشقت پناه گرفتم؟  
به گل‌های سرخ قلبم شبیخون زدی  
ای تگرگ بهاری!  
زمین  
پناه گرم پیکر سرد گل‌ها شد!  
کمند امیری از اراک

## زیباییه

ساقه‌ی گندم موهایت

فیروزه‌ی اصل چشمانت

سیب گلاب گونه‌ها

ولگرد خیابان می‌شدند

این همه زیبایی

اگر تو نبودی

زهراساجدی، ۱۷ ساله از قم

## من و تو

من

به تمام آینه‌هایی

که چشمان تو را

هر روز دیده‌اند

غبطه می‌خورم

کتایون آتاکیشی زاده

۱۷ ساله از تهران

## هدیه‌ی بدون مناسبت

به من می‌گوید که خیلی دوستم دارد.  
- عاشقشتم بابابزرگ! برای چی این رو  
برام خریدی؟

- خب، چون خیلی دوست دارم!

- فقط چون خیلی دوستم داری؟

- آره دیگه.

- آخه... معمولاً آدم‌ها برای مناسبت‌های  
خاص به هم کادو می‌دن؛ تولدی، عیدی، روز  
مادری، روز پدری...

حرف‌م را قطع می‌کنند و با مهربانی  
می‌گویند: «عسلکم، اون آدم‌ها نمی‌دونن  
که عزیزانشون ممکنه تو اون مناسبت‌ها

دیگه نباشن و دیگه نتونن هدیه بگیرن. برای  
همین تصمیم گرفتم امروز بهت چیزی رو  
هدیه بدم که می‌دونم خیلی دوست داری.»

لبخندم محو می‌شود. غمگین می‌شوم.  
- چرا ناراحت شدی عزیزم؟ حرف بدی  
زدم؟

دماغم را بالا می‌کشم و می‌گویم: «نه... اما  
مامان هیچ‌وقت از این‌ها نمی‌خره. می‌گه پول  
و وقت این چرت‌وپرت‌ها رو نداره...»

- مامانت بعد از این که بابات ترکش کرد،  
خیلی عصبی و افسرده شده. وقت نداره، چون  
باید تمام وقت کار کنه. ولی مطمئن باش  
خیلی دوستت داره.

به خورشیدی که دارد در دریا غرق  
می‌شود، زل می‌زنم.

- این‌طور فکر می‌کنی بابابزرگ؟

کمی مکث می‌کنند. بعد می‌گویند:

«نه، اصلاً!» نخودی می‌خندد و می‌گوید:

«مطمئنم همین‌طوره. مریم، اون خیلی  
دوستت داره، فقط وقت نداره این رو بهت بگه.  
اما زنگ زد و گفت امروز زودتر می‌آد خونه.»

با هیجان می‌پرسم: «واقعاً؟!»

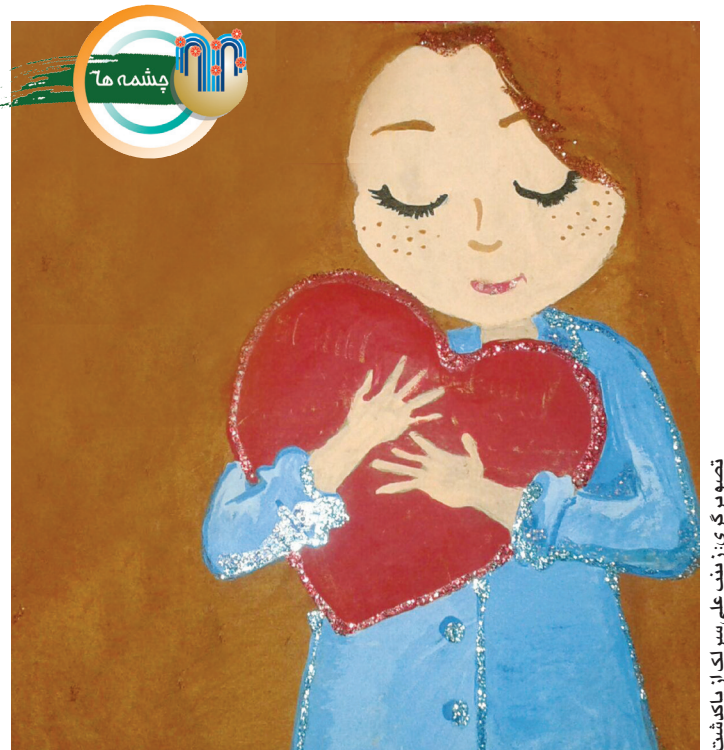
- آره... نه! کجا رفتی مریم؟!

آن قدر دور شدم که ادامه‌ی حرف  
بابابزرگ را نشنیدم...

کسری شاهی

۱۴ ساله از کرج

همان‌طور که روی اسکله‌ی کهنه نشسته  
و چشمانم را بسته‌ام، سعی می‌کنم با دریا  
انس بگیرم. پاهایم را به آرامی توی آب  
می‌گذارم و آرام آرام تکان می‌دهم. بوییدن  
آب اقیانوس و شنیدن صدای مرغ‌های  
دریایی باعث می‌شود متوجه آمدن بابابزرگ  
نشوم.  
- این جا چی کار می‌کنی عزیزکم؟  
با شنیدن صدای بابابزرگ، سرم را به  
سمتش می‌چرخانم و می‌بینم روی سید  
دو چرخه‌اش یک چیز کادو پیچی شده  
گذاشته است. با لبخند می‌پرسم: «این چی



تصویرگری: زینب علی سرکاز پاکستان



«کازیمیر براونزه» (لوکاس)، «آنا پروگاسان» (آنا) و «مارک واشک» (ماتیاس)

می‌گوید می‌خواهم ذهن و فکر مخاطب را درگیر کنم، اما قبل از هر چیز دوست دارم تماشاگر از تماشای فیلم لذت ببرد و سرگرم شود. «کارلوس اندرس مورلی»، نویسنده و کارگردان و تهیه‌کننده‌ی ۴۴ ساله‌ی اروگوئه‌ای ساکن آلمان، در دومین و تازه‌ترین فیلم سینمایی‌اش به نام «صد سال به این سال‌ها»، داستان پدر و مادری به نام «ماتیاس» و «آنا» را روایت می‌کند که به تازگی متارکه کرده‌اند، اما با این که زخم‌های اختلاف هنوز تازه است می‌خواهند با هم برای جشن تولد پسرشان «لوکاس» بر نامه‌ریزی کنند. مورلی می‌گوید این داستان را براساس زندگی خودش نوشته است. این فیلم پیش از این نامزد دریافت بهترین فیلم از جشنواره‌ی شانگهای بوده و در سی و هشتمین جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر در بخش «جام جهان‌نما» (جشنواره‌ی جشنواره‌ها) حضور داشت.

\*\*\*

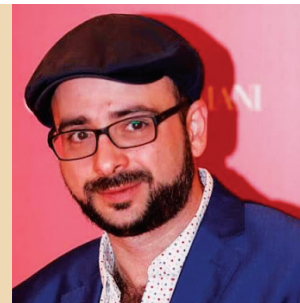
ایده‌ی فیلم «صدسال به این سال‌ها» از کجا به ذهنتان رسید؟

خب، من خودم پدر هستم و دو فرزند دارم. از سوی دیگر من، پسر پدرم هستم و این فیلم هم نوعی بازتاب تجربه‌ی زندگی من در قالب زندگی فرزند با پدر است. این داستان براساس تجربه‌ی شخصی من برای برگزاری جشن تولد بچه‌هایم است. هر بار که جشن تولدی برای آن‌ها تدارک می‌دیدم، پس از پایان جشن، ایده‌های پراکنده‌ی بسیاری برای ساخت یک فیلم به ذهنم هجوم می‌آوردند. یکبار اتفاق غیرمنتظره‌ای در جشن تولد پسرم رخ داد. به دلایلی، پایان جشن آن چیزی نشد که انتظارش را داشتیم و می‌شود گفت جشن تولد خراب شد! ناگهان دیدم که در جایگاه کودکی که جشنش از دست رفته، از پدرم عصبانی هستم. متوجه شدم پس از این اتفاق در نقش یک پدر، تردیدها و ابهاماتی در وظایفم دارم. در نهایت این فیلم، عصاره‌ی تمام آن ایده‌هایی است که در این سال‌ها پس از پایان جشن‌ها در ذهنم بالا و پایین می‌رفتند و پاسخی به آن خشم و تردیدها.

ماتیاس در ابتدای فیلم، انسانی بی‌مسئولیت به تصویر کشیده شده. این نگاه سرد شما به شخصیت ماتیاس از همان خشم و تردیدها برآمده؟

ببینید، تولد پسر بچه‌ای است که منتظر است تا روزی شاد را با خانواده و دوستانش بگذراند. سپس ماتیاس وارد می‌شود تا در تدارکات پایان جشن به آنا کمک کند، اما متوجه می‌شود که هدیه‌ی لوکاس را در محل کارش جا گذاشته. ماتیاس نسبت به آنا، اعتماد به نفس کم‌تری دارد. نوعی ترس بازدارنده که او را از وظایف پدری دور

می‌کند. همین ترس است که باعث می‌شود او قرار هفته‌ی بعدش با لوکاس برای بازدید از باغ وحش را به هم بزنند. تا این‌جا با پدری بی‌مسئولیت طرفیم. اما اتفاقی که در پایان جشن می‌افتد و راهی که او طی می‌کند تا مهمان جامانده را به خانواده‌اش برساند، فرصتی برای تولد دوباره‌ی اوست. انگار



ماتیاس سفری فراواقعی را در آن شب طی می‌کند تا با مسئولیت‌ها و جایگاهش رودررو شود و آن‌ها را بپذیرد.

نکته‌ی چشم‌گیر و پرسش‌برانگیز درباره‌ی فیلم شما، سیاه و سفید بودن آن است. چرا ترجیح دادید به جای فیلمی رنگی، فیلم سیاه و سفید بسازید؟

خب مدتی طول کشید به نتیجه برسم.

گفت‌وگو با «کارلوس اندرس مورلی»، نویسنده و کارگردان فیلم «صدسال به این سال‌ها»

## ماجرای پیچیده‌ی یک جشن تولد

ترجمه‌ی سارا منصور

بتوانند با فیلم ارتباط بگیرند و نمادها و پیام فیلم شما را درک کنند؟

خب، قبل از هر چیز دوست دارم از تماشای فیلم لذت ببرند. یکی از ویژگی‌های این فیلم، سرگرم‌کنندگی است و می‌تواند شما را حتی برای یک ساعت و ۳۰ دقیقه هم که شده، از دنیای واقعی جدا کند. سپس امیدوارم این فیلم بتواند ذهن مخاطبان را مدتی خاموش کند؛ یعنی دست از گفت‌وگو با خودشان بردارند! متوجه‌اید که منظورم این مونولوگ‌های (تک‌گویی‌های) ذهنی است که همه‌ی ما درگیرش هستیم. این روزها چیزهای زیادی برای نگران کردن آدم‌ها وجود دارد و خوش‌بختانه این فیلم می‌تواند برای مدتی یک مکث کوتاه در میان این نگرانی‌ها و اضطراب‌ها ایجاد کند. تماشای این فیلم مخاطب را ناگهان به درون داستانی پرت می‌کند که قبلاً از آن چیزی نمی‌دانسته و ناگهان خودش را همراه شخصیت‌های فیلم، درگیر ماجراها می‌بیند. من چندان درگیر این موضوع نیستم که مخاطب چه قدر از نمادها و پیام‌های فیلم درک می‌کند. برایم ارزشمندتر این است که او را سرگرم کنم و مهم‌تر از آن، ذهن و فکرش را به جنبش درآورم. یعنی با دیدن و درگیر شدن در قصه، به فکر فرو برود.

برای من خیلی شخصی بود. داستان را کاملاً در ذهنم می‌دیدم و برایم بسیار واضح روشن بود. اما مشکل‌ترین بخش این بود که باید این تصویر را به آدم‌های واقعی آن بیرون منتقل می‌کردم؛ به بازیگران، گروه فیلم‌برداری، گروه صدابرداری، طراحان صحنه و...؛ برقرار کردن ارتباط با تمام عوامل

مشاوره‌هایی با مدیر فیلم‌برداری فیلم داشتم. می‌خواستم فیلم متعلق به زمان خاصی نباشد. علاوه بر این، نمادهایی در فیلم وجود دارند که با تصویر سیاه و سفید، برجسته‌تر و پررنگ‌تر به چشم می‌آیند و معنای درست‌تری دارند. این انتخاب برای من ریسک بود. مجبور بودم از خیلی چیزها

این فیلم، سیاه و سفید است، چون می‌خواستم متعلق به زمان خاصی نباشد. نمادهایی هم در فیلم هستند که با تصویر سیاه و سفید، برجسته‌تر و پررنگ‌تر به چشم می‌آیند و معنای درست‌تری دارند

فیلم بسیار مشکل بود. به‌طور کلی انتقال ایده مشکل است، اما وقتی این ایده، ایده‌ای کمی پیچیده باشد، کار دشوارتر هم می‌شود. بلکه سخت بود. خیلی هم سخت بود. اما انجام شد و خوب هم انجام شد. همه خیلی خوب کارشان را انجام دادند. انگار ما تیمی بودیم که بهترین بازی‌مان را در زمین انجام دادیم! فکر می‌کنید مخاطبان چه قدر

صرف‌نظر کنم، اما حالا که به آن نگاه می‌کنم می‌بینم ارزشش را داشته است. انتخاب کاملاً درست بوده و فیلم خیلی خوبی از کار درآمده.

بزرگ‌ترین چالش ساخت صدسال به این سال‌ها چه بود؟

اخیلی مکث می‌کند... شاید ارتباط برقرار کردن... داستان صدسال به این سال‌ها

ثبت جهانی و رتبه‌ی «الف» برای جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر

## هم‌تراز مهم‌ترین جشنواره‌ها

به گزارش ستاد خبری سی و هشتمین جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر، «فلورانس ژيرو»، مدیر امور جشنواره‌های «فیاف» (FIAPF) اعلام کرد: «۳۶ سازمان ملی تهیه‌کننده‌ی فیلم از ۲۹ کشور جهان در فدراسیون بین‌المللی انجمن تهیه‌کنندگان فیلم «فیاف» به اتفاق آرا با ثبت جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر به‌عنوان «جشنواره‌ی فیلم رقابتی عمومی» از دوره‌ی ۲۰۲۱ میلادی موافقت کرد.»

«کامیاز محسنین»، مدیر روابط بین‌الملل جشنواره‌ی جهانی فیلم فجر می‌گوید: «در زبان عمومی‌تر، باید گفت که جشنواره‌ی جهانی فجر رتبه‌ی «الف» گرفته است. براساس این دسته‌بندی، فیلم‌های چنین جشنواره‌هایی، در یک موضوع یا قالب، محدود نمی‌شوند و مانند سایر جشنواره‌های این رده شامل جشنواره‌های کن، ونیز، برلین، سن سباستین، لوکارنو، مسکو، کارلووی واری، ورشو، تالین، شانگهای، توکیو، گوا، قاهره و ماردل پلاتا، از هر قالب و موضوعی می‌توان در این رویدادها فیلم انتخاب کرد و دید.»



«صدسال به این سال‌ها» (۲۰۱۹)